بازخوانی زندگی مرحوم «نادعلی کربلایی» شاعر و مداحی که ۳ فرزندش را تقدیم میهن اسلامی کرد

روضه‌خوانی در محضر حضرت امام (ره)

ابوذر چهل امیرانی

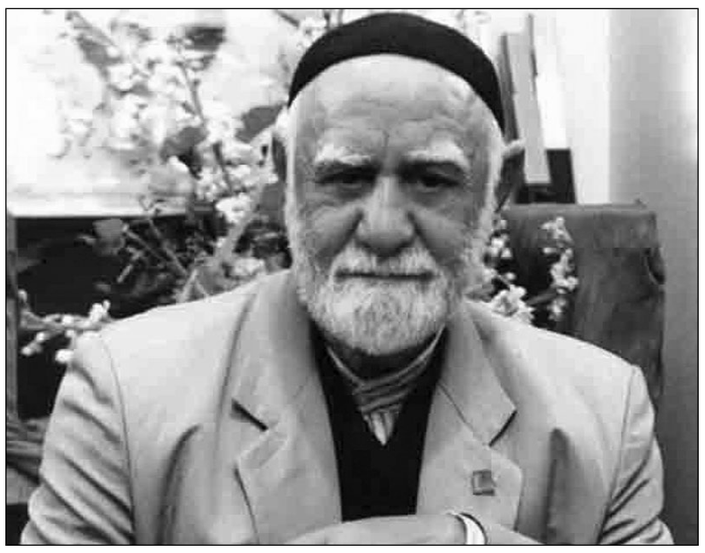

حاج نادعلی کربلایی شاعر و مداح و هم رزمنده بود هم پدر سه شهید و در مداحی کم‌نظیر بود و شاگردانی زیادی در این مسیر تربیت کرد. حاج نادعلی سه سال به علت سکته مغزی خانه‌نشین شد و عاقبت در ششم اسفند ۱۳۸۲ در حالی که ۸۱ سال داشت به مولایش حضرت حسین بن علی(ع) و فرزندان شهیدش پیوست. در مورد آن پیرغلام اباعبدالله(ع) کتابی نیز با عنوان «یاد نادعلی» منتشر شده که مشتمل بر زندگی نامه، خاطرات و اشعار آن مرحوم است.

***

عمری با نوای حزین خود دل‌ها را روانه کربلا کرد و جزو کسانی بود که از کودکی، از سر عشق به اهل‌بیت(ع) به جمع مداحان و مرثیه‌سرایان پیوست. در این راه مسیرهای سخت و طولانی را پیمود و با عنایت اهل‌بیت(ع) به شاعر و مداحی مشهور تبدیل شد، اما شهرتش به مرثیه‌ها و جاذبه‌های فنی او در مداحی محدود نبود.

او در مکتب عشق ۳ فرزند خود را تقدیم میهن اسلامی کرد. بسیاری از اهالی حتی پیران و پیشکسوتان عرصه ارادت به سیدالشهدا(ع)، از پایبندی مرحوم حاج «نادعلی کربلایی» به اصول اصیل و سنتی مداحی و نوشتن اشعار بی‌بدیل او حرف می‌زنند و ادب، تواضع و اظهار معرفت او به اهل‌بیت(ع)، سرمایه ارزشمندی است که از این ساکن محله هلال‌احمر برایشان به یادگار مانده است. در این گزارش به بازخوانی‌منش مرحوم کربلایی، پدر ۳ شهید دوران دفاع مقدس، پرداخته‌ایم.

مرحوم حاج نادعلی کربلایی مداح و شاعر آیینی کشورمان، عمری با مرثیه‌هایی که در هر سطرش حسین(ع) تکرار می‌شد، بذر محبت به اهل‌بیت(ع) را در دل‌های مردم کاشت. اخلاص را شرط اول مداحی می‌دانست و معتقد بود: «وقتی دل مداح زلال بود و معرفت هم پیدا کرد، کلامش چشمه جوشانی می‌شود که جاری شده و به دل مردم نفوذ می‌کند. در این زمان ذکر، منقبت و فضیلت‌هایی که از چهارده معصوم(ع) بیان می‌کند، باعث هدایت مستمعان و افرادی می‌شود که تشنه شنیدن هستند.»

او اعتقاد داشت که گاهی ۲ خط شعر مداح کار یک سال منبر را می‌کند؛ به شرطی که محتوا داشته باشد. شاید همین موضوع سبب شد تا خودش نیز دست به قلم شود و ۱۴ کتاب نفیس برای ما به یادگار بگذارد که هر سطر و اشعارش، پنجره دل و شمع وجود خواننده را شعله‌ور می‌کند و به یادش می‌اندازد که باید در برابر خدا خاشع و پیرو واقعی ائمه‌اطهار(ع) بود.

مادربزرگش استاد او بود

سوم تیر سال ۱۳۰۱ در قلعه جی که بخشی از منطقه۱۷ بود به دنیا آمد و بیش از ۸۰ سال در همین منطقه زندگی کرد تا اینکه به خانه ابدی‌اش رهسپار شد. «خانعلی» و «ماه‌سلطان» پدر و مادر حاج نادعلی بودند. ۲ساله بود که پدرش از دنیا رفت و مادرش در ۱۶سالگی به خانه پدری‌اش برگشت، اما نادعلی در ۸سالگی به قلعه برگشت و پیش مادربزرگش ماند. چهره مهربان و دوستداشتنی مادربزرگ پدری از جلو چشمانش محو نمی‌شد و دوست داشت کنار او تربیت شود. با اینکه ننه‌جون در قلعه و در خانه اربابی زندگی می‌کرد، تنگدست بود و با ختم قرآن و ادای نماز قضای درگذشتگان روزگارش را سپری می‌کرد. نادعلی از همان زمان مشغول کار در لحاف‌دوزی شد تا بار هزینه‌هایش به دوش جسم نحیف مادربزرگش نیفتد. از درس و مدرسه هم عقب نماند و شب‌ها سراغ تحصیل رفت و پس از مدتی در زمین‌های ارباب فلاح مشغول سبزیکاری و برداشت میوه شد. کارهای دیگری هم تجربه کرد و با مشغول شدن در قصابی، دوچرخه‌سازی، گاوداری و پاچال‌داری، کمک حال مادربزرگش شد. ننه‌جون هم برایش مایه گذاشت و تلاوت قرآن و شعرسرایی را یادش داد.

در آغوش گرم او بود که نادعلی ارتباط با خدا را یاد گرفت و شروع به مشاعره مذهبی با ننه‌جون کرد. پس از ازدواج هم کنار مادربزرگ ماند و همسرش رقیه خانم نیز دل به ننه‌جون بست. مرحوم کربلایی که از کودکی پایش به مجالس مذهبی باز شده بود، همه حواسش را به مداحان و شعرهای‌شان می‌داد و گاهی تا صبح مشغول نوشتن شعر می‌شد تا بتواند اشعاری را که خودش سروده در مجالس بخواند. با این وجود، خستگی کارهای روزانه سبب می‌شد تا گاهی از مجالس عقب بماند و صبح‌ها سر از روی کاغذهایی بلند کند که می‌خواست شعری در باب اهل‌بیت(ع) بنویسد، اما نیمه‌تمام مانده بود. این‌طور بود که تصمیم بزرگ زندگی‌اش را گرفت و کار اول و آخرش شد نوشتن شعر و مداحی.

یک حادثه خوشایند!

شرکت در مجالس مداحی کار روزمره حاج نادعلی شده بود و در این محافل جرأت مرثیه‌سرایی پیدا کرد. خیلی زود آوازه‌اش در محله‌ها پیچید و روزها در مجالس خانگی و شب‌ها در هیئت‌های محلی روضه می‌خواند. بارها به محضر امام خمینی(ره) مشرف شده و مداحی‌های سوزناک و اثرگذار و شعرهای رسایش را در حضور ایشان خواند. موقعی که به ذکر مصیبت می‌پرداخت، انگار میان واقعه بود. می‌سوخت و می‌گریست و بعد زبان به روضه‌خوانی باز می‌کرد، اما هرچه سعی می‌کرد شعرهایی که می‌نوشت او را راضی نمی‌کرد تا اینکه حادثه‌ای مسیر زندگی‌اش را تغییر داد. دفتر برنامه‌های حاج نادعلی پر بود از ساعت و نشانی مجالسی که می‌باید در آنها مداحی کند.

چاره‌ای نداشت که برای رسیدن بموقع به مجالس، با موتورسیکلت در محله‌ها تردد کند. بعدازظهر یکی از این روزها که همراه پسرش حسین از هیئت به سمت خانه برمی‌گشت، با تریلی تصادف کرد و پای چپش آسیب دید. مدتی طولانی در بیمارستان بستری و چند جراحی روی پای او انجام شد. در نهایت با پای گچ‌گرفته از بیمارستان مرخص شد. طاقت خانه‌نشینی نداشت و همسرش نیز به تنهائی توان تأمین هزینه‌های زندگی را نداشت. از بچه‌هایش خواست موتورسیکلت او را به یک جوشکار بسپارند تا یک چرخ به آن اضافه کند. در محلی که جوشکار برایش درست کرده بود، پای گچ‌گرفته‌اش را می‌گذاشت و راهی مجالس عزاداری می‌شد.

زمانی که برای بازکردن گچ پا به بیمارستان رفت، حرف پزشکان او را شوکه کرد. پای حاجی سیاه شده بود و باید از زانو قطع می‌شد تا عفونت به قسمت‌های دیگر پا سرایت نکند. به خانه برگشت و در کنجی نشست. با خود اندیشید که چگونه می‌تواند با آن وضع به مجالس برود و از طرف دیگر چگونه می‌تواند مخارج زندگی‌اش را تأمین کند. همان زمان زنگ خانه به صدا درآمد و اعضای هیئت صاحب‌الزمان(عج) به عیادتش آمدند. هر کسی سعی داشت حاج نادعلی را از ناراحتی خارج کند، اما در دل او غوغا به پا بود. در نهایت پیشنهاد دادند که پابوس امام رضا(ع) بروند. حاج نادعلی با آنها به زیارت رفت. دست‌هایش را به ضریح امام رضا(ع) گره کرد و سپس کناری نشست و سر به دیوار حرم گذاشت.

باران اشک از آسمان ابری چشمانش سرازیر شد تا اینکه پلک‌هایش را روی هم گذاشت تا قدری آرام بگیرد. در همین حال بود که نوری از عالم غیب به‌صورتش تابید و نه‌تنها جسمش را شفا داد، بلکه قلبش را به نور الهی روشن کرد. حاج نادعلی از خواب پرید و به راه افتاد. چند قدم که برداشت به یاد آورد که با عصا به حرم امام رضا(ع) آمده است. در همان وضع خواب و بیدار برگشت تا عصایش را بردارد که متوجه شد شفا پیدا کرده است.

حاج نادعلی در همان سفر از امام رضا(ع) خواست طبع شعرش را قوت ببخشد تا خودش اشعار مجالسش را بسراید. این شعر هم همانجا به ذهنش خطور کرد:

خواهی اگر که درد تو را حق کند دوا
رو کن به بارگاه شهنشاه دین رضا

او به تهران برگشت و با پای خودش روی منبر رفت و اشعاری که از دل سوخته‌اش برمی‌خاست، سر داد.

کاروان عشق، راهیان نور، مقتل‌سالار شهیدان، گلزار کربلایی، مجموعه ۳جلدی ارمغان کربلا، مجموعه ۲جلدی شکوفه‌های غم، فاطمه‌الزهرا(س)، نوحه‌سرایان، صحیفه ایثار، شهید گمنام و ارمغان شهید، آثار این هم‌محله‌ای است که نه‌تنها مرحوم کربلایی آنها را در مجالس خود می‌خواند، بلکه سال‌هاست منبعی غنی از شعر و ذکر اهل‌بیت(ع) هستند که مداحان در مجالس خود می‌خوانند:

مهر تو را به عالم امکان نمی‌دهم
این گنج پربهاست من ارزان نمی‌دهم
نام تو را به نزد اجانب نمی‌برم
چون اسم اعظم است به دیوان نمی‌دهم

یا این بیت:

هر روز زنم بوسه به خاک قدمت
چون تربت تو مهر نماز است حسین

از اشعار زیبا و معروفی هستند که مرحوم نادعلی نوشته است.

تقدیم ۳ دسته‌گل

خداوند به بانو رقیه و حاج نادعلی، ۵ پسر و ۴ دختر بخشیده بود. جنگ بود و جوان‌های محله عازم جبهه‌ها بودند. اشعار مرحوم کربلایی هم ورد زبان آنها بود و وقتی این اشعار را از زبان پسرش حسین شنید، فهمید که روز امتحان فرا رسیده و باید فرزندش را راهی جبهه کند. بعد از او محسن رضایت‌نامه پدرش را خواست و راهی شد. مجید هم به تبعیت از آنها برای رفتن به جبهه درخواست رضایت کرد، اما سن او کم بود و پدر بهانه درس را پیش کشید. مجید که اصرار کرد، حاج نادعلی او را هم به جبهه فرستاد. حسین بارها با تن مجروح به خانه برگشت و خوب نشده به جبهه برگشت. مرحوم کربلایی هم مانع او نشد تا اینکه خبر شهادت محسن را برایش آوردند. شروع به خواندن روضه علی‌اکبر(ع) و شعری با این مضمون کرد:

هستی جهان که از خدای ازلی است
خود پرتویی از چهارده نور جلی است
بر لوح وجود مؤمنین بنوشتند
هرکس که محمدی است، مولاش علی است

همان زمان حسین با تنی زخمی به خانه برگشت و حاج نادعلی و همسرش مشغول پرستاری از او بودند که خبر مفقودالاثری مجید را به آنها دادند. بی‌خبری از او سخت بود و این‌طور شد که حاج نادعلی کوله خود را بست و دنبال پسرش رفت. قرار بود در خاکریزها و سنگرها دنبال پسرش بگردد، اما خاک جبهه دامنگیرش شد و نتوانست از آنجا دل بکند. در شب‌های عملیات مداحی می‌کرد و روزها اسلحه به دست می‌گرفت و پابه‌پای رزمنده‌ها می‌جنگید. سپس به خانه برگشت تا همسرش بیش از این تنها و منتظر نماند، اما رقیه خانم دیگر طاقت نداشت و همان‌طور که چشم به در دوخته بود از دنیا رفت. حسین هم پس از سال‌ها تحمل جراحات ناشی از جنگ تحمیلی، مهر سال ۱۳۷۹ به شهادت رسید و تاکنون خبری از مجید نشده است.

حاج نادعلی هم ۳ سال به خاطر سکته مغزی در بستر بیماری بود تا اینکه ۶ اسفند سال ۱۳۸۲ یعنی چهارم محرم سال ۱۴۲۵ هجری قمری به دیدار حق شتافت. پیکر این مداح و شاعر پیشکسوت در بهشت‌زهرا(س)، قطعه۷۶، ردیف۱۵۶ قرار دارد. حاج «اکبر بازوبند» از مداحان پیشکسوت کشورمان می‌گوید: «به دامادشان تلفن کردم و خواستم به عیادت حاج‌آقا بروم. پس از دیدار مرحوم کربلایی زیارت پرفیض عاشورا را خواندم و هنگام سجده از دخترش مُهر گرفتم و روی پیشانی کربلایی گذاشتم. مشغول خواندن زیارت‌نامه بودم که تکانی خورد و چشمش خیره ماند. مرحوم کربلایی از دنیا رفت.»

تربیت شاگردانی برجسته

پای منبر مرحوم نادعلی کربلایی شاگردان زیادی تربیت شده‌اند که امروز نام و یاد استاد زینت‌بخش منبرهای‌شان است؛ شاگردان نام‌آوری مانند حاج‌اکبر و حاج‌محمد بازوبند، محمود کاظمی، ناصر مؤذن، مصطفی خرسندی، امیرحسین احمدی، مجید شائقیان و باقر فروزان. او معتقد بود که مداح امام حسین(ع) باید بیشتر از هر فرد دیگری حرمت ذکر و روضه را نگه دارد. بنابراین همیشه با وضو وارد هیئت و حسینیه می‌شد. در خانه‌اش همه‌روزه کلاس ذاکری و مداحی برپا بود و در هیئت انصارالعباس(ع) و حسینیه کبودرآهنگ در محله سی‌متری جی حضور همیشگی داشت. با دست‌خط خود نوحه می‌نوشت و کاربن می‌گذاشت تا ۲ یا ۳ کپی تهیه شود. بالای هرکدام از آنها اسم مداح را می‌نوشت و به دست شاگردانش می‌داد تا بخوانند. حرمت شاگردانش را نگه می‌داشت و نکات و ضعف‌های آنها را به‌صورت دسته‌جمعی بیان می‌کرد تا کسی به‌صورت انفرادی خطاب نشود.

خانه کربلایی موزه شد

شهرداری منطقه، سال ۱۳۹۲ منزل استاد کربلایی را از فرزندانش خریداری و به‌عنوان خانه موزه شهیدان کربلایی بازگشایی کرد. برای تبدیل این خانه قدیمی به موزه، بازسازی آن به شکل حرفه‌ای انجام و هزینه‌های زیادی صرف شد. «سامان سیاوشی» نوه دختری مرحوم کربلایی است که اهالی او را «سلمان کربلایی» صدا می‌زنند. می‌گوید: «دایی‌ام محسن، من را سلمان صدا می‌زد و چون نوه مرحوم نادعلی بودم به کربلایی معروف شدم.» البته از گفتن این حرف امتناع می‌کند که وقتی پدربزرگش بیمار و زمینگیر شده بود او مدام کنارش بود و کارهایش را انجام می‌داد، به نحوی که مرحوم کربلایی اسم او را بیشتر از بقیه بر زبان می‌آورد. به گفته سلمان کربلایی، پس از تبدیل خانه پدربزرگش به موزه، این‌جا برای فعالیت‌های قرآنی تحویل فردی شد که پس از مدت کوتاهی تخلیه کرد.

افراد بی‌خانمان هم از فرصت استفاده کرده و این موزه را به خوابگاه و پاتوق خود تبدیل کردند. وقتی او متوجه این موضوع شد، با کمک رئیس هیئت‌مدیره خانه مداحان و مساعدت معاون اجتماعی و فرهنگی وقت شهرداری تهران، به بازسازی مجدد این ساختمان پرداخت و کلاس‌های مداحی و قرآن و جلسات مذهبی در آن دایر شد. روضه ماهانه هم این‌جا برپا بود تا اینکه با شیوع ویروس کرونا این جلسات کمرنگ شد تا شرکت‌کنندگان و همسایه‌ها به دلیل تجمع دچار مشکل و بیماری نشوند. البته در همین زمان نوه کربلایی و جمعی از دوستانش در این منزل مشغول تهیه و بسته‌بندی مواد ضدعفونی با کمک خیّران بودند تا بین نیازمندان توزیع کنند.

متأسفانه این خانه موزه چندی است فعالیت چندانی ندارد و حتی صحبت از واگذاری آن به میان آمده است. برای پیگیری این موضوع، در شماره‌های آتی سراغ مسئولان مربوطه خواهیم رفت.

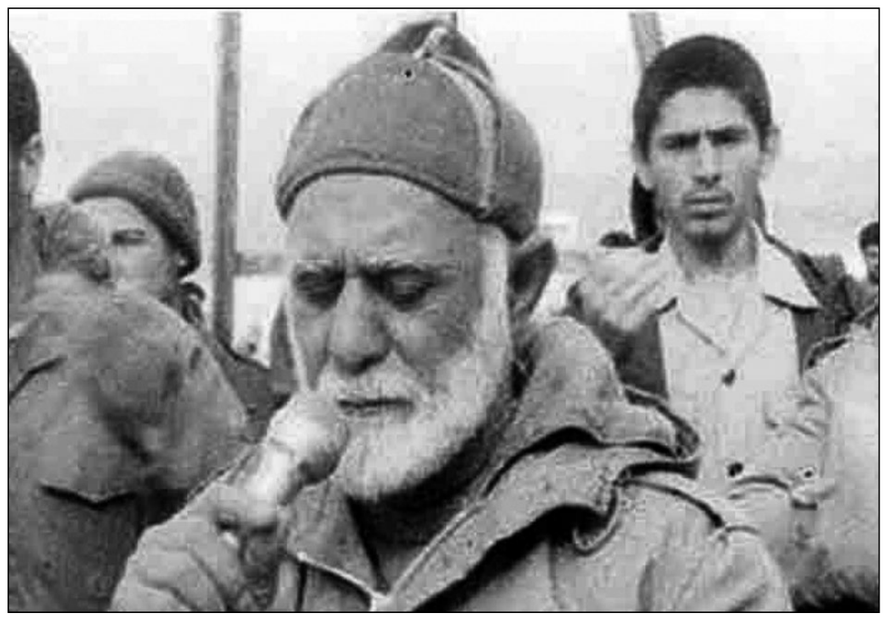

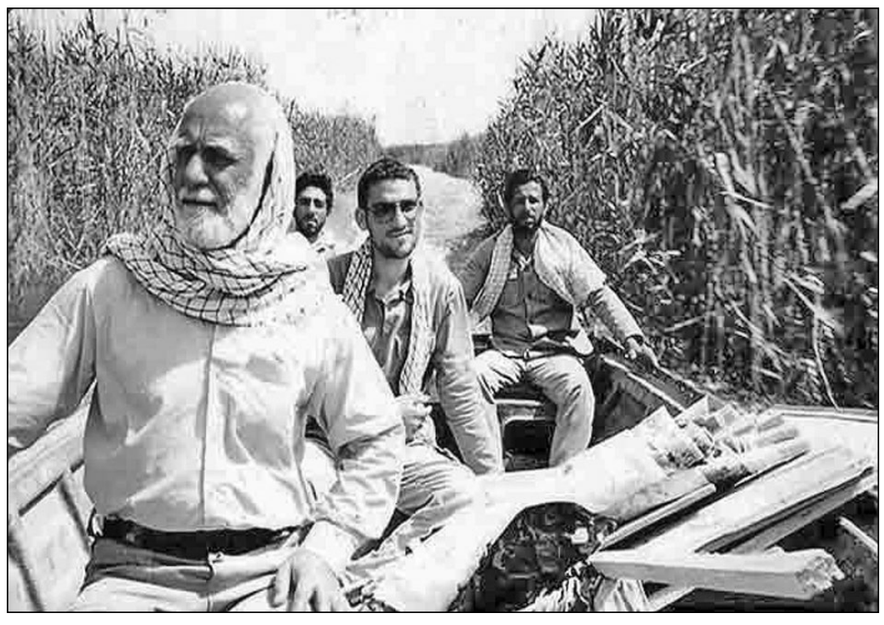

غزلی تقدیم به شهدای غواص

ونوس جامی‌پور

از تب و تاب صبح بی‌تابند
ماه کامل، مراد مهتابند

مثل سلمان، عزیز خطه‌ی پارس
عین عمار، مثل اصحابند

گاه وقف حرم، مدافع نور
گاه خلوت‌نشین محرابند

جامی از جوهر و جواهر ناب
ثروتی ماندگار و نایابند

نه غم از چشم‌هایشان پیداست
نه توان گفت: مست و شادابند

ماهیانی به نور آغشته
فارغ از اضطراب قلابند

آه دریا مگر نمی‌بینی!
ماهیان دست بسته در آبند

قدرت عشق برتر از عقل است
شهدا آیه‌های اعجابند

گاه مثل فداییان، فاتح
نبض ممتد نام نوابند

پاسداری وجود می‌خواهد
شهدا، باشکوه و جذابند

چشم بد دور؛ این جوانمردان
وارثان نجیب آبادانند

خواب دیدم ستاره می‌بارد
آه! دلدادگان نمی‌خوابند

یک شهید، یک خاطره

اگر لازم باشد به جنگ با اسرائیل می‌روم

مریم عرفانیان

روزی با محمدرضا صحبت می‌کردم که گفت: «می‌خواهم به جبهه بروم.»

آن زمان، برادر دیگرم «علی» جبهه بود.

به او گفتم: «محمدجان، تو هنوز کوچک هستی. هر وقت به سن علی رسیدی، به جبهه برو.»

او با آرامش گفت: «حسن جان، شما دو برادر، بزرگ‌ترم هستید و من از نظر مادرم و خانواده خیالم راحت است.»

و ادامه داد: «اگر کسانی که چند فرزند دارند به جبهه بروند و شهید شوند، بهتر است یا من که مجردم و زن و فرزندی ندارم؟ من تنها هستم، حتی اگر لازم باشد، به جنگ با اسرائیل هم می‌روم ...»

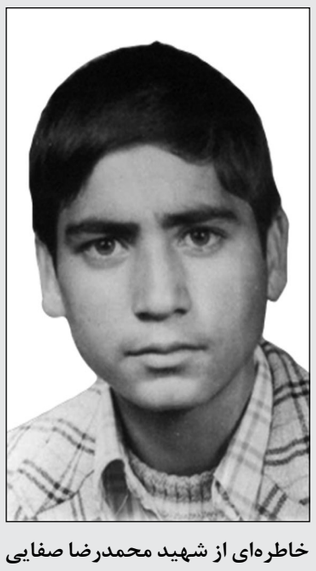

خاطره‌ای از شهید محمدرضا صفایی
راوی: حسن صفائی، برادر شهید

کودک شجاع فلسطین

سحر جلیلی

نگاه آهوی چشم‌هایت
چقدر زیباست

وقتی دشمن
زیر خشمِ جاودانه‌ات

در بند مانده است
روزی

تو خواهی دید
پای دشمنانت

با سنگ خویش می‌لغزد
و ما آن روز تلألوی

دُرّ چشمانت را
جشن خواهیم گرفت